



فکر می‌کنید بزرگان و شخصیت‌های مهم کار کردن را از کجا شروع کردند؟

کسب‌وکار بزرگان

سراغ هرکسی را که بگیری، دانشمند، عالم و عارف، مکانیکی ماهر محله، خیاط تردست، مخترع نوآور و حتی معمار باسابقه؛ همه از یکجایی همین حوالی شروع کرده‌اند. از همین حوالی نوجوانی که هنوز دنیا برای خیلی‌ها شوخی است، آن‌ها روزهای زندگی و ساعات عمرشان را جدی گرفتند، ثانیه به ثانیه‌اش را استفاده کردند و همه‌شان را یکی‌یکی تبدیل به پله کردند و گذاشتند زیر پایشان و بالا رفتند.

۱

از قابلمه فروشی تا ریاست جمهوری (محمدعلی رجایی)

فوت پدر، خانواده را دچار تنگی و سختی معیشت کرد تا جایی که محمدعلی مجبور شد از دوران تحصیل ابتدایی در مغازه یکی از بستگان نزدیک خود در بازار قزوین مشغول بکار شود.

در سال ۱۳۲۶ تصمیم گرفت به تهران برود و در آنجا به شاگردی در بازار تهران پرداخت. ابتدا در یک مغازه آهن‌فروشی و سپس بلورفروشی کار می‌کرد و با درآمدی که داشت به همراه مادرش زندگی می‌گذراند.

دوران دست‌فروشی محمدعلی رجایی در همین سال‌هاست که با یکی از دوستان خود به‌صورت مشارکتی ظروفی از جنس روی، مثل کتری، قابلمه و بادیه‌های آلومینیومی می‌خریدند و در محله‌ها و خیابان‌های جنوب شهر می‌فروختند. او هم‌زمان درسش را که به‌صورت موقت رها کرده بود، ادامه می‌داد.

(سیره شهید رجایی، منتشرشده توسط نشر شاهد)

۲

از کشاورزی تا دانشمند هسته‌ای (شهید احمدی روشن)

اوقات فراغتش را به ورزش کشتی می‌گذراند. و تابستان‌ها نیز در خیاطی مشغول کار می‌شد. لباس‌های خوبی می‌دوخت.

۳

کلاس زبان صلواتی (شهید علی هاشمی)

علی کلاس زبان می‌رفت. شاگرداول مدرسه هم بود. روی در خانه تابلویی نصب کرده بود. روی آن نوشته بود:

درس تقویتی زبان، در مسجد امام علی (ع) ساعت دو تا چهار. ساعتی ده تا صلوات؛ قبولی باخدا.

با این کلاس تقویتی خیلی از بچه‌های مسجد را جذب کرده بود. در دوران دبستان توی سینی زولبیا و بامیه می‌گذاشت و می‌فروخت؛ حتی آب‌خنک هم می‌فروخت. روزی یک تومان درمی‌آورد تا برای خانه کمک‌خرج باشد.

۱۴ ساله که بود پول توجیبی‌هایش و پول‌های کار کردنش را جمع می‌کرد، وقتی می‌دید سفره‌مان خالی شده و پولی در خانه نیست، به من می‌داد تا نان تهیه کنم؛ حتی یادم هست که مسافت طولانی بین خانه تا مدرسه را پیاده می‌رفت تا پولش را پس‌انداز کند.

(کتاب هوری زندگی‌نامه و خاطرات شهید علی هاشمی_انتشارات ابراهیم هادی)

به دنیا نیامدیم که بخوریم و بخواییم (شهید محمدابراهیم همت)

ابراهیم از بی‌کاری فراری بود، سه ماه تابستان که تعطیل می‌شد اصرار می‌کرد که می‌خواهم بروم شاگردی. هر چه مادرش می‌گفت برای ما زشت است که بروی شاگردی کنی. می‌گفت: کار کردن عبادت است. حضرت علی هم زحمت می‌کشید و نخلستان آب می‌داد و درخت می‌کاشت. ما که به این دنیا نیامده‌ایم که فقط بخوریم و بخواییم. با اصرار رفت شاگرد میوه‌فروشی شد. آخر شب که به خانه می‌آمد دیگر رمقی برایش نمانده بود. (کتاب برای خدا مخلص بود خاطراتی از شهید ابراهیم هادی_نویسنده علی اکبری)

درآمدش را با مشورت خرج می‌کرد (شهید محمد معماریان)

خیلی از کارهای خانه را که بلد بود، خودش انجام می‌داد. وقتی هم مانع می‌شدیم، می‌گفت: «کجای اسلام آمده که همه کارهای منزل را باید مادر انجام بده؟!» چند ماهی رفت کلاس خیاطی؛ زود یاد گرفت. پدرش یک چرخ خیاطی برایش خرید، لباس‌های مردانه می‌دوخت. کم‌کم مشتری هم پیدا کرده بود و درآمد داشت. پولش را با مشورت و حساب شده خرج می‌کرد.

(ماهنامه امتداد، شماره ۳۴)

#از_کجا_شروع_کردم

پدر، مادر، برادر یا خواهر بزرگ‌تر و یا حتی خود شما، ممکن است در دوران کودکی یا نوجوانی مهارتی کسب کرده یا کاری انجام داده باشید. خاطرات آن دوران را از پدر یا مادرتان بپرسید، بنویسید و با هشتگ #از_کجا_شروع_کردم در صفحه‌تان به اشتراک بگذارید یا به الو نوجوان بفرستید.